

## شطرنج

### نویسنده: ترانه جوانبخت

همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می‌باشد. مجوز نشر این نمایش‌نامه در سال ۱۳۸۸ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است. هر گونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این نمایش‌نامه به صورت چاپ و نشر و یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است.

شخصیت‌ها:

اریک	(شطرنج‌باز اول)
هانری	(شطرنج‌باز دوم)
رمی	(شطرنج‌باز سوم)
لودو	(شطرنج‌باز چهارم)
پییر	(بازرس)

دو دستیار پییر

آریوبرزن

سرباز مقدونی

## پرده اول

پاریس، آپارتمانی کوچک. یک صبح تابستانی.

صحنه: سالن یک آپارتمان. در ورودی سالن سمت راست صحنه است. کمد لباس با لباس‌هایی آویزان به چوب لباسی کنار در ورودی است. کمد بسته است. یک ساعت دیواری روی دیوار سمت چپ صحنه است. یک کاناپه درست زیر ساعت دیواری قرار دارد. دو مبل در دو طرف کاناپه وسط صحنه دیده می‌شود. جلوی مبل‌ها دو میز کوچک و سمت چپ آنها یک میز که رویش تلویزیون است قرار دارد. جلوی مبل‌ها یک پنجره است. دو طرف پرده‌ای که از پنجره آویزان است کنار زده شده. سمت راست صحنه یک میز نهارخوری با شش صندلی دور آن چیده شده‌اند. رمی و هانری کنار هم و اریک روبروی آنها روی سه صندلی پشت میز نهارخوری نشسته‌اند. یک جعبه شطرنج چوبی روی میز کمی دورتر از آنها دیده می‌شود. ساعت دیواری ده بار می‌نوازد. صدای زنگ خانه می‌آید.

۱

(اریک - هانری - رمی - لودو)

اریک: برم در رو باز کنم.

(اریک از روی صندلی بلند می‌شود و از کنار میز رد می‌شود و به سمت در سمت راست

صحنه می‌رود. آیفون را برمی‌دارد.)

اریک: کیه؟ ... مکث...

(دکمه آیفون را می‌زند.)

اریک: باز شد؟

(آیفون را سر جایش می‌گذارد و در را باز می‌کند. به بقیه نگاه می‌کند.)

اریک: درست سر ساعت اومد.

(لودو وارد صحنه می‌شود و کنار اریک می‌ایستد. اریک در را می‌بندد.)

لودو (با خوشحالی): دیدی به موقع رسیدم.

اریک: تو همیشه سر ساعت می‌رسی.

لودو: اومدنم؟

اریک: آره. خیلی هم منتظرت بودن.

(تازه نگاه لودو به سایرین می‌افتد.)

لودو (با تعجب): کی رسیدند؟

اریک: نیم ساعت میشه.

(اریک و پشت سرش لودو به میز می‌رسند.)

لودو: سلام.

هانری: به به آقای خوش قول. چطوری؟

رمی (با تمسخر): سلام به شطرنج‌باز همیشه بازنده!

لودو: مثل همیشه خوبم و برنده می‌شم! (روبرویشان می‌نشیند)

رمی: بازم از خودت تعریف کردی؟

اریک: برم چای بیارم.

(اریک به سمت در می‌رود و از صحنه خارج می‌شود.)

هانری: این دفعه دیگه می‌بازی جناب بازی‌گر بزرگ!

لودو: شما دو تا از عادتتون دست برداشتین؟ (با تمسخر) بهتره انرژی‌تون رو واسه بازی نگه

دارین.

(هانری دستش را به طرف جعبه شطرنج دراز می‌کند تا آن را به طرف خودش بکشد.)

رمی (خطاب به هانری): صبر کن اریک چای بیاره. فکر می‌کنی چند دقیقه دووم بیاره؟

هانری: فقط سه دقیقه! (دستش را پس می‌کشد)

لودو: به همین خیال باشین. همچین هر دوتون رو مات کنم که کیف کنین!

هانری (خطاب به رمی): خبر داری اریک داره یه نمایش نامه می‌نویسه؟

لودو (با خنده): آره.

هانری (با خشم): کی از تو پرسید؟

رمی: نه. نمی‌دونستم. درباره چی هست؟

هانری: خودش که میگه راجع به آریوبرزنه.

لودو: منم دیگه!

رمی: از کی تا حالا اسم هم عوض کردی؟!

هانری: قراره دو تا از خواننده‌ها رو هم بیاره تو متن نمایش‌نامه‌اش.

رمی (خطاب به هانری): شاید ما دو تا باشیم.

هانری: شاید.

لودو (با تمسخر): شاید هم نباشین!

رمی: از کجا معلوم؟

لودو: من که اسمم لودویکه یعنی بازی. شما دو تا هم که هم‌بازی‌های من هستین. اریک هم

که قبلا به شطرنج علاقه نداشت کشوندیم به بازی اونم به رقابت با من. خب معلومه که شما

دو تا رو توی نوشته‌اش نمیاره. چون باعث دردسرش هستین. به خصوص این که این دفعه

هم مته دفعه‌های قبل بیازه.

هانری: اصلا بیاین یه کار کنیم.

لودو: چه کار؟

هانری: من با رمی یه گروه تشکیل می‌دیم تو هم با اریک گروه مخالف باش. این طوری بازی

جذاب‌تره.

لودو: نمی‌خواین مته دفعه‌های پیش تک نفره بازی کنیم؟

رمی: شاید بهتر باشه طبق پیشنهاد هانری دو گروه دو نفره تشکیل بدیم.

لودو: من حرفی ندارم مگر این که ...

(اریک در را باز می‌کند و با یک سینی حاوی چهار لیوان چای و یک قندان وارد سالن

می‌شود.)

اریک: این هم از چای.

(اریک سینی را روی میز کنار هانری می‌گذارد. همه به لیوان‌های چای خیره می‌شوند.)

لودو: بهتره اول بازی کنیم.

رمی: راست میگه. من که هیچ وقت چای داغ نمی خورم.

هانری: ولی من می خورم!

(هانری یکی از لیوان ها را از روی سینی جلوی خودش می گذارد و از قندان حبه قندی

برمی دارد و شروع به چای خوردن می کند.)

لودو: دهنتم می سوزه ها!

هانری: تو به فکر خودت باش!

اریک: منم صبر می کنم بعد از بازی می خورم.

هانری (خطاب به اریک): اگر بازی خیلی طول بکشه چای مون ...

لودو: سرد نمی شه چون ظرف یه دقیقه برنده رو معلوم می کنم!

اریک: شروع کنیم؟

رمی: هر چه زودتر بهتر!

(اریک سنی چای را روی میز کوچک جلوی یکی از دو مبل می گذارد. هانری جعبه چوبی

شطرنج را جلو می آورد.)

لودو: اریک موافقی گروهی بازی کنیم؟

اریک: کی با کی؟

لودو: تو با من هانری هم با رمی.

اریک: باشه.

(اریک کنار لودو روبروی هانری و رمی می‌نشیند. لودو جعبه شطرنج را باز می‌کند و مهره‌های سفید را جلویش می‌چیند. هنوز دو سرباز بیشتر نچیده که هانری اعتراض می‌کند.)

هانری: چرا شما سفید باشین؟

لودو: خب تاس می‌اندازیم.

(اریک تاس می‌اندازد.)

هانری (با هیجان): سه!

(رمی تاس می‌اندازد.)

هانری: پنج! ما سفیدیم!

(لودو مهره‌های سیاه و رمی مهره‌های سفید را جلویشان می‌چینند.)

هانری: وقت بگیریم؟

لودو: نه. همین طوری بازی کنیم.

رمی: هانری و لودو مهره‌ها رو جلو ببرین من و اریک کمکتون می‌کنیم.

هانری (با هیجان): باشه.

(سرگرم بازی می‌شوند. گاهی هانری و گاهی لودو سربازهایشان را جلو می‌برند. رمی با دودلی

به هانری نگاه می‌کند.)

رمی: خب؟

هانری: اسب راستی رو جلو می‌برم.

(هانری اسب را حرکت می‌دهد. لودو یک سرباز جلو می‌آورد. رمی باز با دودلی به هانری نگاه می‌کند. هانری سربازی را جلو می‌برد. لودو هم سرباز دیگری را جلو می‌برد. این بار هانری ملکه را جلو می‌برد. لودو اسب چپ را جلو می‌برد. هانری سربازی جلو می‌برد. لودو سرباز وسط را جلو می‌برد. هانری با ملکه سرباز لودو را می‌زند.)

هانری: کیش!

(لودو یک فیل جلوی شاه می‌گذارد. بازی ادامه پیدا می‌کند. مهره‌ها را به نوبت حرکت می‌دهند.)

اریک (خطاب به لودو): اسب راست رو جلو ببر.

(لودو اسب راست را جلو می‌برد. در ادامه بازی هانری و سپس لودو مهره‌هایشان را حرکت می‌دهند. وقتی هانری یکی از سربازهای لودو را می‌زند لودو لبخند فاتحانه‌ای می‌زند و ملکه‌اش را که به موازات فیل است جلو می‌برد.)

لودو: کیش مات!

رمی (با اخم): چون اریک بهت کمکت کرد برنده شدی.

لودو: اریک کجا کمک کرد؟

اریک: اصلا بهتره من دیگه بازی نکنم!

هانری: پیشنهاد خوبیه. این دفعه تنهایی بازی کن ببینیم بازم برنده میشی؟

لودو: باشه.

رمی: چه از خود راضی!

اریک: چای سرد میشه.



(اریک به سمت میز می‌رود و سینی چای را می‌آورد. رمی و لودو و اریک لیوان‌هایشان را برمی‌دارند. به نوبت قند از قنددان برمی‌دارند و چای می‌خورند.)

## ۲

(اریک - هانری - رمی - لودو - پییر - همکاران پییر)

(در سالن آپارتمان اریک جلوی میز نهارخوری ایستاده و رمی کنار هانری و لودو روبروی آنها روی صندلی‌هایشان پشت میز نشسته اند.)

اریک (خطاب به هانری): چرا کنار تو بشینم؟

هانری: اگه بازم کنار لودو بشینی ممکنه بازم کمکش کنی.

اریک: من که بهش چیزی نمیگم چطوری کمکش کنم؟

رمی: بیا کنار من بشین.

لودو: بعد از باخت این بارتون حتما بهونه میارین که اریک حواستون رو پرت کرد!

رمی: نه. اصلا.

لودو (خطاب به اریک): واسه این که خیال منم راحت باشه برو روی صندلی سر میز بشین.

(اریک روی صندلی سر میز می‌نشیند. مهره‌ها را دوباره روی صفحه شطرنج می‌چینند.)

لودو: لابد این بارم من باید با مهره‌های سیاه بازی کنم.

رمی: چه اشکالی داره؟

لودو: باشه. شماها بازی رو شروع کنین ولی از حالا بدونین که من بازم برنده میشم!

هانری: حالا بازی تو بکن تا نتیجه مونده!

(صدای زنگ در می‌آید. اریک از جایش بلند می‌شود و به طرف در می‌رود. آیفون را

برمی‌دارد.)

اریک: بله؟ ... مکث ...

(با نگرانی به بقیه نگاه می‌کند.)

هانری: کیه؟

اریک: پییر بلونی.

رمی (با تعجب): منظورت همون بازرس است؟

اریک: آره. می‌گه کار فوری داره.

هانری: چه کاری؟

لودو: عجب کله‌پوکی هستی! خب معلومه کار یه بازرس چیه.

(اریک شاسی آیفون را فشار می‌دهد.)

اریک: باز شد؟

(آیفون را سر جایش می‌گذارد و در را باز می‌کند.)

اریک (خطاب به بقیه): این آیفون خرابه. گاهی باز می‌کنه گاهی هم نه. (با خنده)

خوشبختانه امروز باز می‌کنه!

(پییر وارد صحنه می‌شود. نگاهی به سایرین می‌اندازد.)

اریک: بله جناب بازرس؟

پییر: یه قاتل فرار کرده. اومدم اینجا رو تفتیش کنم.

لودو (با تعجب): یه قاتل؟

(پییر با غضب به لودو نگاه می‌کند.)

هانری: خب فرار کرده که کرده. ما چه کار کنیم؟

پییر (به تندی): تو کار من فضولی نکنید!

(پییر به طرف میز می‌رود. دو نفر وارد صحنه می‌شوند و دم در کنار اریک می‌ایستند. اریک و

سایرین با تعجب به دو تازه‌وارد نگاه می‌کنند. دو نفر به طرف پییر می‌روند.)

پییر: پیداش کردین؟

نفر اول: نه.

پییر (با خشم): مگه نگفتم محله رو خوب بگردین.

نفر دوم: چرا قربان. ولی اونجا نبود.

پییر: اینجا رو خوب بگردین.

نفر اول: بله قربان.

اریک (اعتراض کنان): من قاتل تو خونه‌ام راه نمیدم.

پییر: ما طبق دستور عمل می‌کنیم. من فقط سه روز دیگه وقت دارم تا نتیجه رو به کمیسر

گزارش کنم.

(هانری و رمی از جایشان بلند می‌شوند.)

هانری (خطاب به اریک): ما دیگه میریم. (خطاب به لودو) چرا هنوز نشستی؟

(لودو از جایش بلند می‌شود. پییر نگاهی به صفحه شطرنج می‌اندازد.)

رمی (خطاب به پییر): با ما کاری ندارین؟

پییر: فعلا نه!

هانری (خطاب به اریک): واسه بازی بعدی قرار میذاریم.

(هانری همراه با رمی و لودو به طرف در که هنوز باز است می‌روند.)

هانری: خداحافظ.

اریک: به سلامت.

(هانری و رمی از در بیرون می‌روند و از صحنه خارج می‌شوند. لودو دست روی شانه اریک

می‌گذارد.)

لودو (آهسته): بهت تلفن می‌کنم.

اریک: باشه.

لودو: خداحافظ.

اریک: خداحافظ.

(لودو از صحنه خارج می‌شود و اریک در را می‌بندد. دو نفر دستیار پییر صندلی‌ها را جابه‌جا

می‌کنند و میز را عقب می‌کشند. پییر و اریک نگاهشان می‌کنند. همکاران پییر کاناپه و

مبل‌ها را برمی‌گردانند و میزها را با لگد عقب می‌زنند. اریک با ناراحتی و پییر با خونسردی

نگاهشان می‌کنند. آن دو نفر به سمت تلویزیون می‌روند.)

اریک: با پا نندازین. می‌شکنه.

(آنها تلویزیون را روی زمین می‌گذارند و روی میز تلویزیون دست می‌کشند. یکی از آن دو به

طرف پنجره می‌رود و دست پشت کناره‌های پرده می‌کشد. دیگری به طرف ساعت دیواری

می‌رود و آن را از روی دیوار برمی‌دارد و روی زمین می‌گذارد.)

اریک (به تمسخر): یه قاتل که پشت ساعت دیواری قایم نمیشه!

پییر: ممکنه وسیله‌ای ازش تو این خونه باشه.

(پییر که از وضعیت ناراضی است به طرف صفحه شطرنج که هنوز روی میز نهارخوری است

می‌رود. آن را بلند می‌کند و مهره‌ها را از روی آن روی میز می‌اندازد. بعد با دقت مهره‌ها را

برمی‌گرداند و زیرشان را نگاه می‌کند.)

پییر (خطاب به اریک): این دفعه که پیدا نکردیم. اما دفعه بعد ...

اریک (با ناراحتی): مگه باز می‌خواین بیاین خونه‌ام رو به هم بریزین؟

پییر (با تلخی): این کارمونه.

پییر (خطاب به دو زیردستش): بریم.

(پییر و دو زیر دستش به طرف در می‌روند و از صحنه خارج می‌شوند. اریک با ناراحتی روی

یکی از صندلی‌ها می‌نشیند و سرش را پایین می‌آورد و بین دو دستش می‌گیرد.)

## پرده دوم

یک جاده خاکی، یک صبح بهاری.

(اریک - رمی - آریوبرزن - سرباز مقدونی)

(اریک و رمی از سمت راست وارد صحنه می‌شوند. چند قدم که در جاده جلو می‌روند

می‌ایستند.)

اریک (با تمسخر): پییر بلونی نفهمید قاتل تو خونه‌ام پنهان شده.

رمی: چه بازرس احمقی.

اریک: آخه چطور می‌خواست بفهمه قاتل توی نوشته منه؟

رمی: آره. حدس زدنش واقعا سخته. حالا قاتل کی هست؟

اریک: یه سرباز مقدونی.

رمی (با تعجب): یه سرباز مقدونی؟

اریک: آره. قاتل آریوبرزن.

رمی: حسابی گیجم کردی!

اریک: نگاه کن!

(اریک با انگشت سبابه به سمت چپ صحنه اشاره می‌کند. آریوبرزن و یک سرباز مقدونی از سمت چپ وارد صحنه می‌شوند. هر دو شمشیر در دست دارند. آریوبرزن در حالی که زخمی است چند قدم به راست می‌رود. سرباز مقدونی شمشیرش را در قفسه سینه آریوبرزن وارد می‌کند. آریوبرزن از درد فریاد می‌کشد تلو تلو می‌خورد و روی زمین می‌افتد. سرباز شمشیرش را در غلاف می‌کند. بالای سر جنازه آریوبرزن می‌آید. یقه جنازه را با دست می‌گیرد و می‌کشد. سپس از جلوی اریک و رمی رد می‌شود و از سمت راست صحنه خارج می‌شود.)

رمی: پس ما الان توی نوشته‌ات هستیم؟

اریک (با لبخند): آره. تو اون دو بازی شطرنج هم همین‌طور.

رمی: منظورت همون دو دفعه آخره که لودو برد؟

اریک: همین‌طوره.

رمی: چطور شد دفعه دوم هم برد؟

اریک: چون متن به واسطه خواننده‌اش برنده است. لودو متن منه. اون برد چون تو و هانری خواننده‌اش هستین.

رمی: ولی من که هنوز متن تو رو نخوندم.

اریک: خوندی ولی یادت نیس.

رمی (با تعجب): کی؟

اریک: توی خواب.

رمی: عجب!

(اریک با رضایت سر تکان می‌دهد. او و رمی قدم‌زنان مسیر جاده را ادامه می‌دهند و از سمت

چپ صحنه خارج می‌شوند.)

### پرده سوم

پاریس، آپارتمان اریک. یک صبح زمستانی.

صحنه: مثل صحنه در پرده اول.

(اریک - هانری - رمی - آریوبرزن)

(هانری روی یک مبل کنار پنجره نشسته. اریک با جعبه شطرنج وارد سالن می‌شود. جعبه را باز می‌کند و آن را روی میز کوچک کنار میز نهارخوری می‌گذارد. بعد روی مبل کنار هانری می‌نشیند.)

هانری (با دلخوری): باز که جعبه شطرنج آوردی. من دیگه حوصله باختن ندارم.

اریک: قرار نیست که حتما ببازی. بازی ت رو بکن اگه بردی چه بهتر.

هانری: چطوره شرط ببندیم.

اریک: شرط چی؟

(صدای آیفون می‌آید. اریک به طرف آیفون می‌رود. گوشی آیفون را برمی‌دارد.)

اریک: سلام. به موقع رسیدی. آره اومده.

(اریک شاسی آیفون را فشار می‌دهد.)

هانری با تعجب: کیه؟

اریک: حدس بزن.

هانری: بگو دیگه. شرط که بستیم حالا حدس هم باید بزنم؟

اریک: می‌شناسیش.

(اریک به طرف در می‌رود و در را باز می‌کند. آریوبرزن از پشت در ظاهر می‌شود. هانری با

دیدن او با حیرت از جایش بلند می‌شود.)

هانری: نه! چطور ممکنه؟

اریک (خطاب به آریوبرزن): بیا تو.

(آریوبرزن داخل آپارتمان می‌شود و در را می‌بندد.)



هانری (خطاب به آریوبرزن): من شما رو ... من ... (مکث)

(آریوبرزن لبخند زنان به سمت هانری می‌رود.)

آریوبرزن: من رو توی کتابها دیده بودی!

هانری: درسته.

اریک با خوشحالی خطاب به آریوبرزن: این دوست من خیلی وقته سر کتابهای تاریخی که

می‌خونم با من بحث و جدل داره.

آریوبرزن (با خنده): لابد راجع به من!

هانری: چقدر شبیه تصویرت هستی! به طرف آریوبرزن می‌رود و بازویش را فشار می‌دهد.

هانری: راستی راستی خودتی یا روحته؟

آریوبرزن (با تعجب): راستی چطور چهره من رو عین خودم توی کتابها کشیده‌اند؟

هانری (خطاب به اریک): راست میگه. زمان اون که عکاسی نبوده!

اریک: خنگ خدا نقاشی که بوده!

(اریک پالتوی آریوبرزن را از او می‌گیرد کمد لباس کنار در ورودی را باز می‌کند. پالتو را با

چوب لباسی آویزان می‌کند و در کمد را می‌بندد. اریک قدری فکر می‌کند.)

اریک: اما ...

هانری: اما چی؟

اریک: اما چطور طی این همه قرن که گذشته تصویری که از اون کشیدند درست شبیه

خودشه؟

هانری: خب منم همین رو پرسیدم.

آریوبرزن (با لخند): تعجب نکنید. درسته که مردم قدیم مثل شما امروزی‌ها پیشرفته نبودند

اما خنگ هم نبودند!

اریک: قهوه آماده است.

هانری: حسابی می‌چسبه توی این زمستون.

اریک: برم قهوه رو بیارم.

(اریک از سالن خارج می‌شود. آریوبرزن از جایش بلند می‌شود و به سمت پنجره می‌رود. پرده

را کنار می‌زند و به بیرون نگاه می‌کند.)

آریوبرزن: عجب جای خوش منظره‌ایه.

هانری: میشه یه سوال ازت بپرسم؟

(آریوبرزن با خودش همچنان حرف می‌زند: این فرانسوی‌ها هم همه‌شون بی‌تفاوت به فرهنگ

قدیم نیستن. نمونه‌اش همین اریک.)

هانری (با صدای بلند): میشه یه سوال بپرسم؟

(آریوبرزن سرش را به طرف هانری برمی‌گرداند.)

آریوبرزن: بپرس.

هانری: دقیقا چطور کشته شدی؟

(اریک با سینی حاوی سه فنجان قهوه و چند شکلات و قنددان وارد سالن می‌شود.)

اریک (با لبخند): اینم قهوه واسه‌ی دو رفیق شفیق!

(اریک سینی را روی میز نهارخوری می‌گذارد.)

اریک: می‌خواین بساط شطرنج را جمع کنم؟

آریوبرزن: نه بذار باشه.

هانری (خطاب به اریک): پس امروز به جای اون لودو یه حریف قدرتر واسهام انتخاب کردی.

اریک (خطاب به هانری): می خوام یه دست بازی کنیم؟

(آریوبرزن به سمت سینی قهوه می رود و فنجان قهوه به دست روی میبل می نشیند.)

هانری (خطاب به آریوبرزن): شکلات بردار.

آریوبرزن: من همیشه قهوه رو تلخ می خورم.

هانری (با تعجب): راستی از کی قهوه خور شدی؟!

آریوبرزن: درسته که قهوه از زمان صفویه وارد ایران شد اما من هم بهش عادت کردم!

هانری (با تعجب): تو که خیلی قبل از صفویه کشته شدی. اون زمان که قهوه در ایران نبود.

اریک: باز سوال پیچ کردن های هانری شروع شد. خب معلومه دیگه از وقتی آریو به خونهای

من میاد ما قهوه خورش کردیم!

هانری: ما؟

آریو: منظورش خودش و رمی به.

(دوباره صدای آیفون می آید. آریوبرزن شاسی آیفون را فشار می دهد و در را باز می گذارد.)

هانری (خطاب به آریوبرزن): سوالم رو دوباره بپرسم؟

آریوبرزن (با لبخند): سوالت یادم نرفته. بعدا مفصل برات توضیح میدم.

هانری (با اصرار): همین الان بگو.

اریک: چی رو؟

(رمی وارد سالن می شود.)

رمی: سلام بر همگی.

(اریک دست‌هایش را با خوشحالی می‌مالد.)

اریک: به به آقای گل. جمع‌مون کامل شد!

هانری (با صدای آهسته): باز این نقشه واسه‌ی بازی شطرنج کشید!

اریک: نه واسه‌ی شطرنج نگفتم. می‌بینی که لودو پیش ما نیست.

هانری: راستی اون کجاست؟

اریک: مریضه مونده خونه.

هانری (با صدای آهسته): از بازی شطرنج بردن اون یکی خلاص شدیم!

رمی: نه بابا خلاص نشدیم!

(هانری سرش را پایین می‌اندازد و روی یکی از مبل‌ها می‌نشیند. اریک کمد را باز می‌کند.

کاپشن و کلاه رمی را در کمد لباس آویزان می‌کند و در کمد را می‌بندد.)

اریک (خطاب به رمی): قهوه درست کردم. توی آشپزخونه آماده است. برات بیارم؟

رمی: خودم میرم میارم.

(رمی از سالن خارج می‌شود.)

اریک (خطاب به هانری): قهوه‌ات سرد میشه.

(هانری از جایش بلند می‌شود و فنجان قهوه و قند به دست روی کاناپه می‌نشیند. اریک هم

فنجانش را برمی‌دارد و روی کاناپه می‌نشیند. هر سه قهوه می‌خورند.)

هانری (خطاب به آریوبرزن): خب حالا تعریف کن.

آریوبرزن: اون جووری‌هام نیست که توی کتابها نوشتند.

هانری (با تعجب): پس چطوری بود؟

آریوبرزن: درسته که من بعد از فرار شاه موندم و از کشور دفاع کردم اما این که توی کتابها نوشتند اسکندر به من پیشنهاد پادشاهی ایران رو به شرط تسلیم شدنم کرد واقعیت نداشته.

هانری: یعنی نخواست با کلک زدن هم که شده یه جوری تسلیم بشی؟

اریک: این خزعبلات که توی کتابها می نویسند که تاریخ نیست!

(رمی با فنجان قهوه وارد سالن می شود.)

رمی (با تعجب): کدوم خزعبلات؟

هانری: پیشنهاد پادشاهی به آریوبرزن از طرف اسکندر.

رمی: خب معلومه. اسکندر کجا و پیشنهاد پادشاهی به یک نفر دادن کجا؟!

(رمی روی مبل می نشیند و قهوه می خورد.)

آریوبرزن: به هر حال اسکندر کار خودش رو کرد.

هانری: چه خون آشامی بود.

رمی: کشت و سوزوند و تار و مار کرد.

آریوبرزن: البته از پارسه همین هم که مونده باز خوبه.

هانری: چطور؟

رمی: معلومه دیگه. موزه لوور رو با مخروبه‌ای به اسم تخت جمشید مقایسه کن. اصلا وجه

اشتراکی می بینی؟

اریک: ما که عاشق فرهنگ ایرانیم و ایرانی هم نیستیم.

آریوبرزن: خیلی از غربی‌ها تاریخ و فرهنگ ایران رو دوست دارند.

رمی: از مال خودمون که بهتره.

هانری: این رو بیرون از این خونه نگی که این هموطنانمون ... این هموطنانمون ... (مکث)

رمی: مثلاً چی کار می‌کنن؟ خب راست میگم دیگه. تاریخ ایران کجا و تاریخ فرانسه کجا؟

آریوبرزن: من هرگز ندیدم یک نفر غربی تاریخ یکی از کشورهای خاورمیانه رو از تاریخ کشور

خودش بهتر بدونه.

اریک: آخه بیشتر ما به هوای وطن‌پرستی واقعیت‌ها رو انکار می‌کنیم.

(رمی سرش را به طرف فنجان خالی آریوبرزن که در دستش نگه داشته نزدیک می‌کند.)

رمی: چطوره اریک برامون فال قهوه بگیره.

(رمی سرش را به طرف فنجان اریک برمی‌گرداند.)

رمی (خطاب به اریک): ببینم توی فنجونت چی افتاده؟

هانری (با تمسخر): لابد باز یه جعبه شطرنج افتاده!

(اریک ابروهایش را بالا می‌برد و به هانری نگاه می‌کند بعد سرش را به طرف رمی

برمی‌گرداند.)

اریک: نه. فال نمی‌گیرم که هانری از نتیجه اعتراض نکنه!

(اریک و بقیه فنجان‌های خالی را روی سینی که روی میز نهارخوری است می‌گذارند.)

رمی: یه دست شطرنج بازی کنیم؟

هانری: چرا که نه؟ به شرطی که ... (مکث)

رمی: باز تو شرط بستنی؟

آریوبرزن: من اهل شرط بستن نیستم.

هانری (با اعتراض): تو هنوز کشته شدنت رو واسه مون تعریف نکردی.

اریک: حالا بازی کنیم آخر سر برامون تعریف می‌کنه.

هانری (با تعجب): تو که همیشه کشته مرده‌ی کتابهای تاریخ ایران بودی. چطور شد از این

مهم‌ترین و به قول خودت جالب‌ترین واقعه‌ی تاریخی ایران گذشتی؟!

رمی (خطاب به هانری): لابد می‌ترسه حرف از کشته شدن آریو بزیم تو بازی رو ببازی باز

تقصیر اریک بندازی!

آریوبرزن: فعلا یه دست شطرنج بازی کنیم بعد براتون می‌گم.

هانری: کی با کی؟

اریک: گروهی بازی نمی‌کنیم. دو نفره بهتره.

رمی: من اول با آریو بازی می‌کنم برنده‌مون با شما دو تا.

(هانری به اریک نگاه می‌کند. اریک سر تکان می‌دهد.)

هانری: باشه.

آریوبرزن: رمی با مهره‌های سفید بازی کنه من با سیاه‌ها.

(رمی شروع به چیدن مهره‌های سفید روی صفحه شطرنج می‌کند. آریوبرزن هم مهره‌های

سیاه را می‌چیند و بازی را شروع می‌کنند.)

اریک: من برم چند تا از کتابهای تاریخی‌ام رو بیارم بعد از بازی با هم ببینیم.

(اریک از جایش بلند می‌شود.)

هانری (با اعتراض): هنوز اول بازی. چرا جا زدی؟

اریک: بهتره من نگاه نکنم که بگی من باعث شدم این یکی برنده بشه اون یکی بازنده.

(اریک با سینی قهوه حاوی فنجان‌ها و قنددان از سالن خارج می‌شود. آریوبرزن و رمی بازی

را ادامه می‌دهند. رمی با مهره فیل شاه آریوبرزن را کیش می‌کند.)

رمی: کیش.

(آریوبرزن مهره شاه را تکان می‌دهد. بازی را ادامه می‌دهند.)

آریوبرزن: کیش مات.

(آریوبرزن به مبل تکیه می‌دهد و با رضایت به رمی و هانری نگاه می‌کند.)

رمی: فکر نمی‌کردم ببری.

هانری: واقعا بازی‌ش از تو بهتره. چند بار کوتاه اومد و کیش ماتت نکرد وگرنه ... (مکث)

رمی: وگرنه چی؟

(اریک وارد سالن می‌شود.)

رمی دوباره تکرار می‌کند: وگرنه چی؟

اریک: بازی تموم شد؟

(اریک چهار کتابی که در دستش دارد روی میز کوچک کنار کاناپه کنار صفحه شطرنج

می‌گذارد و نگاهی به صفحه شطرنج می‌کند.)

اریک: خب حالا که آریو برنده شد می‌مونه دست گرمی من و هانری.

هانری (با تعجب): دست گرمی؟ مگه می‌خوای چند بار بازی کنیم؟

رمی: همین یه بار واسه امروز کافیه.

هانری (با تمسخر خطاب به رمی): آره دیگه. هی بیازی چه فایده داره؟

اریک: چطوره بازی بعدی رو بذاریم واسه‌ی یه روز دیگه.



هانری: همین جا برنده رو اعلام کنین که بریم سراغ کتابها و جواب سوال من.

آریوبرزن: جواب سوالت رو خودت باید پیدا کنی.

هانری: چطوری؟

(اریک اولین کتاب را باز می کند و روبروی آریوبرزن روی کاناپه می نشیند.)

اریک: الان پیداش می کنم.

(اریک صفحه های کتاب را ورق می زند.)

اریک: اینهاش. پیداش کردم.

هانری: بده ببینم.

(اریک کتاب را به هانری می دهد.)

رمی (خطاب به هانری): با صدای بلند بخون.

(هانری کتاب به دست از صحنه خارج می شود و به سمت تماشاگران نمایش می رود. بین

ردیف های صندلی تماشاگران می ایستد و با صدای بلند متن کتاب را می خواند.)

هانری: قرار بود قاتل آریوبرزن از طرف اسکندر مقدونی انعام شایسته ای بگیرد اما اسکندر

قاتل او را به طرز مشکوکی به قتل رساند. قتل سرباز مقدونی قاتل آریوبرزن در بین مردم

مقدونیه و یونان سروصدای زیادی به همراه داشت اما اسکندر کشته شدن آن سرباز را

تصادفی اعلام کرد.

(هانری کتاب را می بندد. از کنار تماشاگران نمایش رد می شود و دوباره به صحنه نمایش

برمی گردد.)

رمی (اعتراض کنان خطاب به هانری): چرا کتاب رو بستنی؟

اریک: بقیه‌اش رو بخون.

(آریوبرزن از جایش بلند می‌شود و به تماشاگران نمایش نگاه می‌کند.)

آریوبرزن: بقیه‌اش رو خودم می‌گم. اسکندر کشته شدن آن سرباز را تصادفی اعلام کرد و دستور داد که ایادی‌اش در شهرها جار بزنند که او در رود گرانیک خودکشی کرد.

آریوبرزن (خطاب به اریک): توی کتاب دومی جالب‌تر نوشته.

هانری (با تعجب): از کجا می‌دونی؟

(هانری کتاب اول را روی میز می‌گذارد و با عجله کتاب دوم را برمی‌دارد و باز می‌کند.)

رمی (خطاب به آریوبرزن): کدوم صفحه است؟

(آریوبرزن از صحنه نمایش خارج می‌شود و بین تماشاگران نمایش می‌رود. از یکی از تماشاگران می‌پرسد: فکر می‌کنید کدوم صفحه کتاب باشه؟ آریوبرزن در پاسخ تردید تماشاگر نمایش می‌گوید: یک عدد انتخاب کنید. بعد از پاسخ تماشاگر نمایش آریوبرزن عدد انتخابی را با صدای بلند اعلام می‌کند.)

آریوبرزن: صفحه شماره‌ی (عدد انتخابی صفحه) کتاب.

(هانری کتاب دوم را ورق می‌زند.)

هانری: اینهم صفحه‌ی (عدد انتخابی).

(هانری با صدای بلند متن کتاب را می‌خواند.)

هانری: صحنه جنگ اسکندر و آریوبرزن درست مثل صفحه شطرنج بود. یک طرف میدان سپاه سردار مقدونی منتظر آغاز قلع و قمع سپاه ایران بود و طرف دیگر میدان ایرانیان به

دلآوری آریوبرزن به پیروزی امیدوار بودند. در این میان اسکندر بود و شتاب برای پایان نیافتن جنگ.

رمی (با تعجب خطاب به هانری): چقدر شبیه خودته.

اریک: منظورت چیه؟

رمی: منظورم اینه که چقدر در این میان هانری بود و شتاب برای پایان نیافتن شطرنج.

هانری (با اعتراض): من کی گفتم شطرنج رو تموم نکنین؟

آریوبرزن: تو که از اون اول دوست داشتی برنده باشی.

رمی (خطاب به اریک): بگم؟

اریک: چی رو؟

رمی: این که بهم قبلا گفتم همیشه متن برنده است حتی بدون نویسنده.

اریک (با ناراحتی خطاب به تماشاگران نمایش): ازم می پرسه بگم؟ بعد بدون اجازه من میگه!

هانری: خب متن کیه؟

رمی: لودو دیگه.

هانری (با تعجب): اما لودو که اینجا نیست.

آریوبرزن: حالا کتاب سوم رو باز کن.

(هانری کتاب دوم را روی میز می گذارد و کتاب سوم را باز می کند.)

هانری (خطاب به آریوبرزن): از کجا بخونم؟

آریوبرزن: از هر جایی که شد.

(هانری کتاب را ورق می زند و با صدای بلند شروع به خواندن کتاب می کند.)

هانری: چون اسکندر فکر می‌کرد بعد از پایان جنگ شروع دیگری خواهد بود پارسه را ویران کرد. اسکندر سومین جنگ با ایرانیان را به پایان برد تا چهارمین جنگ را جای دیگری آغاز کند.

(هانری به آریوبرزن نگاه می‌کند.)

هانری: ادامه بدم؟

آریوبرزن: بخون.

(اریک به سمت آریوبرزن می‌رود.)

اریک (با صدای آرام خطاب به آریوبرزن): فکر نمی‌کنی پایان شطرنج اسکندر و داریوش

سوم رو کسی به درستی نمی‌دونه؟

آریوبرزن (با تعجب): چطور کسی نمی‌دونه؟ اسکندر در تاریخ به عنوان فاتح ایران ثبت شد و

داریوش سوم ... متاسفانه ... (مکث)

هانری: اصلا ثبت نشد.

رمی (با اعتراض به هانری): چرا جعل تاریخ می‌کنی؟

(رمی کتاب را از هانری می‌گیرد و به خواندن همان صفحه از کتاب ادامه می‌دهد.)

رمی (با صدای بلند): اسکندر سومین کتاب جنگ با ایرانیان را به پایان برد تا چهارمین

کتاب جنگ را جای دیگری آغاز کند.

(هانری کتاب را از دست رمی می‌گیرد و با عجله صفحه‌های کتاب را تا صفحه آخر ورق

می‌زند و صفحه آخر کتاب را می‌خواند.)

هانری: توی صفحه آخر این کتاب نوشته که برای شرح پایان ماجرای جنگ اسکندر و داریوش سوم هنوز کتاب چهارم مونده.

(هانری کتاب را می‌بندد و آن را بر روی دو کتاب قبلی روی میز می‌گذارد و کتاب چهارم را برمی‌دارد.)

آریوبرزن (خطاب به تماشاگران نمایش): اسکندر سومین کتاب جنگ با ایرانیان را به پایان برد تا چهارمین کتاب جنگ را جای دیگری آغاز کند... (مکث) ... یا به عبارت بهتر ... (مکث) ... هانری سومین کتاب جنگ با آریوبرزن را به پایان برد تا چهارمین کتاب جنگ را جای دیگری آغاز کند.

هانری (با اعتراض خطاب به آریوبرزن): منظورت چیه؟ (خطاب به تماشاگران نمایش) منظورش از جای دیگه کجاست؟

(هانری کتاب به دست به میان تماشاگران می‌رود و روی یکی از صندلی‌های خالی میان آنها می‌نشیند.)

رمی (خطاب به اریک): اریک وقتی خواننده متن از نویسنده و متن جدا میشه چه اتفاقی می‌افته؟

اریک: خودش از متن تعبیری که دلش می‌خواد می‌کنه.

آریوبرزن (با صدای بلند خطاب به تماشاگران نمایش): و چهارمین کتاب میان ما آغاز شد. در میان ما. جنگی برای تصرف‌های دیگر. شطرنجی برای فردهای دیگر. و هر کدام از ما در یک سوی این میدان می‌مانیم.

(رمی با دست به آریوبرزن خطاب می‌کند.)

رمی: بریم به سوی سرنوشت.

اریک: بریم.

(اریک و آریوبرزن و رمی از صحنه خارج می‌شوند.)